

## داستان پیغامبران\*

### ۳ - لوط

ازش هزارو دویست و سی و شش آیه قرآن مقدس ، نزدیک به هزار آیتش حکم و فرمان است که هر مسلمان صافی پاک اعتقاد ، پیوسته از سیرایمان و ارادت به اجرای آنها می کوشد؛ و در حدود هزار آیه اش در نهی است که باز هر مسلمان صادق چه در نهان و چه آشکارا خویش را از ارتکاب آن مناهی که پرهیز از آنها به مصلحت و خیر فرد و جامعه است، باز می دارد. قریب هزار آیتش وعد است ، و هزار آیتش وعید، و نزدیک هزار آیه آن به حکمت و خبر و قصه اختصاص دارد .

قرآن کریم از نظر احتوای بر قصص و روایات تاریخی به تورات مانند است جز اینکه برخی از روایات و داستانهای تورات، پاکیزه تر و پیراسته تر، در قرآن مجید در آمده، همچنین از کسانی و پیغمبرانی که در تورات نامشان ذکر شده ، برخی چون آدم ، نوح ، ابراهیم ، اسمعیل ، لوط ، موسی ، شاول ، داوود ، سلیمان ، الیاس ، یوحنا اسمشان در قرآن نیز آمده است.

روایات تاریخی و قصه های قرآن مجید همه عبرت انگیز و در کمال استواری است و دانایانی که این کتاب مقدس آسمانی را به زبان فارسی ترجمه و تفسیر کرده اند این داستانهای حکمت آمیز و جاودانی را مفصل با عباراتی خوش و دلنشین در آورده اند تا در ذهن ها خوب تر بنشینند و برخی از آنها هم بصورت کتابی جداگانه و بزرگ در آمده است .

یکی از داستانهای مسطور در کتاب های دینی قصه لوط و سرگذشت اوست . لوط پسر هارن بن آذر ، خواهرزاده ابراهیم و همزمان او بود. این دو با هم دمساز و یگانه بودند . ابراهیم پس از اینکه به فرمان نمرود از دیار خود تبعید شد ناچار گوسفندان و دیگر دارائیش را برداشت و با ساره زنش رو به بیت المقدس نهاد. لوط که دلش به جدائی از ابراهیم آرام و قرار نمی گرفت همسفر او شد. این دو چون به شام رسیدند از حرکت باز ایستادند. ابراهیم در جایی و لوط در جای دیگر رحل اقامت افکند سرزمین این دو هشت فرسنگ از هم دور بود . لوط اندک اندک میان مردمان پنج دبه که : سدوم ، داؤما ، عمورا ، صبوایم و صفر یا به قولی دیگر سدوم ، همود ، عامورا ، صاغورا و دوما، که بزرگترین آنها سدوم نام داشت ، نامبردار شد . مردم همه دوستش می داشتند و تعالیم و اندرزهایش را به شوق و رغبت گوش می کردند و می پذیرفتند ؛ اما دوستی لوط و پیروانش دیر نپایید ؛ شیطان لعین رجیم آنقدر

\* داستان داوود و سلیمان در شماره های گذشته است .

فتنه انگیزت و آنان را وسوسه کرد که قوم لوط به پیشوای خود عصیان ورزیدند و بر او شوریدند . این شرانگیزی تنها از دست شیطان برمی آمد و جز او که تا آخر الزمان لمن و نفرین بر او باد چه کسی می توانست چنین آشوب و غوغا برپا کند .

غیر از خدای دانا هیچ کس آگاه نیست که این شیطان بد ذات لعنتی از زمانی که در وجود آمده تا این روزگاران چه کارهای زشت و ناهموار و پر گناه که نکرده ، چه خانمان ها که بر باد نداده ، چه تباهی ها و فسادها که به بار نیاورده و چه نیکوکاران و صالحان را به زشت کاری نکشیده ! به زعم بعضی همه اعمال شنیعی که روی میدهد، هر بلائی که از بالانشینان به فرودستان نازل می شود ؛ هر رنجی که به رنجبران می رسد همه حاصل دشمنی و فتنه انگیزی شیطان رجیم است و مسؤول سلب آزادیها ، گرانها ، خفقان ها همه اوست . اگر می بینید دولتیاران و زورمندان و توانگران بر نامرادان و افتادگان و بینوایان نه پنهان ، بل آشکارا ستم ، و به مرگ رضا می کنند ؛ اگر می بینید ناپاکی و اهریمنی و تاریکی جای پاکی و مردمی و روشنی را گرفته ، همه و همه گناه از شیطان است و حاکمان و فرمانروایان معصومند . مجرم تنها اوست . اگر اتفاق را روزی یا شبی به خلوت شیطان بر شما آشکارا شد و گفت سوگند به خالق اکبر که برخی از فرزندان آدم از من سنگدل تر و تبه کار تر و در چیره کردن باطل بر حق از من استاد ترند و بسی نقشه ها می پردازند که من نمی دانم و نمی توانم ، قسمش را باور نکنید ریشش را بچسبید و بر سرش بکوبید از آنکه همه این کارهای دل آزار از او یا به افسون و دمدمه اوست ، و گر نه کدام شیر پاک خورده می تواند نقشه های طرح و اجرا کند که حاصلش آشفته حالی و دردمندی و درماندگی خلق خدا باشد . آزادی فرییش را نخورید و سخنش را باور مدارید .

باری ، پیش از آنکه شیطان قوم لوط را گمراه کند ، آنان به آرامش و آسودگی زندگی می کردند ، از بیکاری و تن آسانی بدشان می آمد ، و در پیشبرد هر کار همیشه دستیار کمک کار هم بودند . شیطان بر همدلی و سازگاری و آسودگی آنان حسد برد و در اندیشه افتاد که زندگی راحت و شادمانه شان را شوریده و نا بسامان کند . چاره گری را شبی پس از آنکه قوم لوط خسته و فرسوده از کار به خانه باز گشتند آنچه آن روز کرده بودند تباه نمود ؛ به عبارت دیگر هر چه را رفته بودند پنبه ساخت . مردم از مشاهده آن حال در شگفت شدند و پس از هفته ای که هر شب برایشان همین ماجرا می رفت ، شبی چند تن در کمین نشستند و نیم شبی آن بدکنش را به چنگ آوردند بصورت پسری تازه جوان درغایت حسن و جمال . گفتند تویی که کارها و کلاهی ما را خراب و تباه می کنی ؛ گفت آری . انجمن کردند و رای زدند که فردا پس از دمیدن خورشید او را بردار کنند . آن شب شیطان را به دست یکی سپردند . او شیطان را به خانه برد و بر در اتاق قفلی گران زد . هنوز چشمش به خواب گرم نشده بود که از درون اتاق فریادی به گوشش رسید . سر اسیمه برخاست . در اتاق را گشود و به زندانی خود گفت ترا چه می شود . جوان تازه روی جواب داد : پدرم از زیادی مهری که به من دارد ، هر شب همه شب مرا بر روی سینه خود می خواباند و اینک در این حال راحت ندارم . دل صاحب خانه به حال او سوخت . اندیشید که سزاوار نیست به چنین جوان خوب و در شب آخر

عمرش بد بگذرد، خاصه آنکه میهمان اوست و مراعات حال میهمان به هر کیش و دین واجب است. خود بر پشت خوابید و تازه جوان را اجازه داد که بروی سینه اش بخوابد.

ظن نبرد که خداوندخانه خیال بد و اندیشه اهرمنی داشت. تا آن شب کاری که اکنون در خیال شما می گذرد هیچ کس نکرده بود. آن جوان این رسم را آئین نهاد و پس از آنکه صاحب خانه را غافلگیر و وسوسه نمود و از تن خود کامیاب کرد، بناگاه غایب شد و صاحب خانه را سست و خسته رها کرد و رفت. این جوان گمراه کننده و وسوسه گر چنانکه یاد شد، شیطان بود. همین شیطانی که مسؤول همه خطاهاست و هر روزه دهها بار بر او لعنت می فرستید و در خور مکافات سخت و شدید است.

باری، بامداد روز بعد، دسته ای از قوم لوط برای بدآر و یختن تازه جوانی که مایه خسارت و تباهی کار و دارائی آنان شده بود بردر خانه کسی که او را شب به سرای خود برده بود جمع شدند. خداوند خانه آنان را از آنچه بر او گذشته بود آگاه کرد و سخن چنان گفت که هوس در همه آنان بجوشید و دیری نگذشت که این کار زشت میان آنان چنان رایج شد و به اصطلاح امروز همگانی شد که مردها به مردها اکتفا می کردند و زنان را بی نصیب می نهادند. شیطان که همین آرزو داشت برای اینکه زشتکاریش را به نهایت رساند روزی به صورت زنی صالح و ده آموز میان زنان قوم لوط ظاهر شد و از ستمی که شوهرانشان در حق ایشان روا می داشتند دلسوزیها کرد. زنان که چنان مهربانی یافتند عقده دلشان را گشودند و چندان پیش او نالیدند و گریستند که شیطان مساحقه را به ایشان آموخت تا رنج بی نصیبی از شوی کارشان را به رسوایی و دیوانگی نکشاند و دردشان را دوائی باشد.

لوط از گمراهی و زشتکاری زنان و مردان قومش در رنج و غم بود؛ شب و روز پندشان میداد مگر ایشان را دگر بار به راه صواب و صلاح باز آورد، اما همچنانکه زمین شوره سنبل بر نمی آورد و خوی بد در طبیعتی که نشست بیرون نمی رود نه تنها دعوا و اندرز لوط در آنان اثر نکرد بلکه ایشان پیشوای خود را به پیروی خویش می خواندند و تشویق می کردند تا بکند آنچه عادت ایشان شده بود؛ و اگر نکند و همرنگ جماعت نشود باید از شهر سدوم بیرون شود.

\*\*\*

اینها که نوشتم، گفته و نوشته مردمان عوام و کم مایه و گمنام و اندک سواد نیست. کتاب عظیم القدر حیات القلوب را که مرحوم ملا محمد باقر مجلسی نورالله مرقدہ نوشته است بجوید و بخوانید تا شکتان بر طرف شود. مجلسی مثل بعضی ملایان و عالم نمایان کم دانش نبوده، او زندگی یکصد و بیست و چهار هزار پینمبر و همه امامان و بزرگان دین را به تفصیل تمام می دانسته و آتقدر حدیث و روایت از بر داشته و پرداخته که عقل از تصور آن حیران می ماند. افزون بر این از پر تو کثرت دانش دلش روشن و نجیب نما بوده و آنچه خردمند مردمان و تجریت آموختگان در آینه نمی دیده اند در خشت خام می دیده است.

\*\*\*

خلاصه، دیری نگذشت که قوم لوط ده چیز پیعه گرفتند و در میان خلق آوردند: جمده فرو گذاشتن، آستین تنگ کردن، پایچه ایزاد بر پشت پای افکندن، بهنجنج و ناز رفتن، سرود

گفتن ، قمار بازییدن ، پای کوفتن ، کمان گروهه انداختن ، عورت برهنه کردن و فاحشه کردن و لوط بر اوستی در کار هدایت قوم خویش درمانده بود و راه بجایی نمی برد و هر وقت به یکنواپستی و ترک رذائل دعوت می کرد دشنامش می دادند و به نشان تمسخر ، باد از خویش رها می کردند .

شاهراه میان شام و مصر از سرزمین قوم لوط می گذشت و مسافران چون به شهر سدوم که بر کنار این شاهراه بود می رسیدند بار می افکندند . غریبانی که خوی بد مردم لوط نمی دانستند و میهمانی آنان را می پذیرفتند همه پشیمان و دردمند و شرمسار می گریختند و دیگر بار بدان سرزمین پای نمی نهادند ، اما هر مسافر نیکبختی که بسرای لوط می رفت البته از تعرض درامان بود . او بر اوستی مهمان نوازی کریم و ستوده خو بود و غریبان را از داخل شدن به خانه لوطیان بر حذر می داشت . آنان بر او تنگ گرفتند و از پذیرفتن میهمان منش کردند . او تنها بود و با تن ها ستیزه گری نمی توانست و ناگزیر در وقت ناچاری میهمان را پنهان در خانه پناه می داد .

لوط را دو دختر بود یکی زعورا نام داشت و دیگری ریثا و زنی بنام واعله . دختران لوط هر دو پاک و پاکیزه خو و پرهیزگار بودند ، و آن می کردند که رضای پدر در آن بود . اما زنش واعله آیت بدی و بدسرشتی بود و سرکش و آزار دهنده ، همدل و دمساز دشمنان شویش ؛ و شگفت اینکه بسیاری از بندگان راستین پروردگار جفت زشت خوی و جان شکار در سرای داشته اند و شیخ ابوالحسن خرقانی یکی از ایشان است که مردم روزگارش از شکیبایی وی در برابر ناسازگاری و بدخلقی و تلخ گویی زنش در شگفت مانده بودند و اگر خدای مهربان بهشت را به پاداش داشتن زن بدخو بهره مردان کند هر اینه مردی به دوزخ کشانده نمی شود .

واعله را با قوم لوط قرار بود که اگر لوط شبانگاه میهمان بخانه می برد بر بام آتش می افروخت و اگر روز ، بر بام دود می کرد . از این دو نشان دشمنان لوط بر حضور میهمان در سرای وی آگاه می شدند ، او را هر که بود به عنف بیرون می کشیدند و با وی آن می کردند که عادتشان بود .

لوط سی سال در میان چنان قومی ناسازگار و با چنان پستیاره زنی زندگی کرد . دائم از خدا بیداری و رستگاری آنان را می طلبید و پروردگار بخاطر رضای او قوم لوط را کیفر نمی فرستاد . عاقبت نوبت عقاب آنان فرا رسید و روزی که حضرت حق جل و علا جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل را مأمور فرمود که ولادت اسحاق را بحضرت ابراهیم مژده دهند ، امر صادر شد پس از آن چهارقریه سدوم و داژوما و عمورا و صبوایم را زیر و زبر کنند اما به صغر که مردمش به لوط ایمان آورده بودند آسیب نرسانند .

این چهار ملک مقرب زمانی به سرزمین لوط پا نهادند که پیغمبر خدا بیرون شهر در صحرا به شخم زنی و بذرافشانی سرگرم بود آنان بصورت چهار جوان زیبا بر لوط ظاهر شدند . لوط چون ایشان را بدان جوانی و چهره و جمال دید دلش لرزید از آنکه بیم داشت مردان به رسوایی با آنان بیامیزند . پرسید به چه کار آمده اید . گفتند : سرور ما ( اشاره به

خداوند) ما را دستوری و مأموریتی فرموده و باید در خانه مهتر قوم که تو هستی فرود آییم . لوط پیغمبر از فرجام کار اندیشه کرد و گفت مگر سرور شما از خوی بد مردمان این دیار بی خبر است و نمی داند که مردان را می گیرند و به زور با آنان چنین و چنان می کنند . گفتند با ما بر نمی تابند . لوط گفت پس درنگ کنید تا تاریکی همه جا را بپوشاند و رفت و آمد کم شود . پذیرفتند و نشستند . لوط یکی از دو دخترش را که با او بود به جستجوی عبا فرستاد تا بر آنها بپوشاند . چون شب درآمد همه بسوی خانه روان شدند ، لوط ترسان از پای دیوارها می گذشت اما جوانان از میان راه می رفتند و منع پیغمبر در ایشان اثر نداشت . سرانجام بخانه رسیدند . هیچ کس ایشان را ندید . اما همینکه واعله آن چهار جوان با جمال را دید بر بام رفت و آتش افروخت ؛ یا به قول دیگر به بهانه اینکه آتش آرد و میهمانان را طعام سازد به سرای همسایگان رفت و آنان را از آمدن مهمانانی بدان جمال و نیکویی آگاه کرد . دیری نپایید که جمعی بر در خانه پیغمبر خدا گرد آمدند . واعله بالای بام آواز داد : چهار جوان که هیچ چشمی زیباتر از ایشان ندیده در خانه ما هستند در آید .

لوط در را بسوی قصد کنندگان بست و گفت : این چهار جوان میهمان منند و حرمتگراری میهمان واجب است . مردم به مسخره گفتند : ای لوط ، آفرین بر تو ، تو هم به عادت ما گراییده ای ، و ما را از کاری که خود می کنی باز می داری . پیغمبر خدا از گستاخی و بی پروایی و شور و شغب ایشان بیمناک شد . در آن تنگنا یادش آمد که دو مهتر شهر بارها دو دخترش را به زنی خواسته بودند و او اجابت نکرده بود . اندیشید که برای رهایی آن فتنه ، آن دو مهتر را به قبول دامادی خوشدل کند . آن دو را نزد خویش خواند و نواخت و گفت : دختران خویش را به زنی به شما می دهم تا غوغا را از من باز کنید . گفتند : ما دست از زن برداشته ایم غلامان را بفرست . و چنانکه در کتاب مقدس درج است لوط به امید آرام کردن و پراکندن بدخواهان خطاب به همه آنان گفت : های برادران من زنهاردی میکنید اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته اند ایشان را الان نزد شما می آورم و آنچه در نظر شما پسند آید با ایشان بکنید لیکن کاری بدین مردان ندارید .

\*\*\*

هیچ غیر تمندی البته باور نمی کند که لوط حتی در چنان درماندگی رضا داده باشد که دو دخترش را به اختیار آن دسته مردان پلید و زشتکار بگذارد تا آنچه را که در نظرشان پسند آید با ایشان بکنند و این سخن البته صد البته مردود است . اما شرط اول را هم به دشواری می توان پذیرفت و کسانی که به دین تظاهر می کنند این قول را با اینکه در تفسیرهای معتبر آمده باور نمی دارند و می گویند چگونه پیغمبر خدا دلش رضا شد که دختران خود را به کافر شوهر دهد ، بدین ایراد در هیچ تفسیر و کتابی پاسخ قانع کننده داده نشده ؛ در این روزگار هم پی جویی در این مسائل از عقل سلیم به دور است ، چه مانند بسیار مسائل دیگر خود به خود حل شده ؛ مگر نه اینست بزرگان روشنفکر و روشندان مسلمان دختر به مرد غیر مسلمان به زنی می دهند و عوض می ستانند و مگر آنچه بزرگان می کنند مخالف دین و خطا و گناه است ؟

\*\*\*

باری، لوط در کار خویش در ماند و با سوز دل گفت: کاش نیرویی می‌داشتم و می‌توانستم این زشتکاران را از تعرض به میهمانانم باز دارم. در آن هنگام جبرئیل مشتی سنگ ریزه برگرفت و به صورت آنها پراکند. چشم همه در دم کور شد. و در خبر موثق و غیر قابل انکار آمده است که هر کس عمل قوم لوط را روا و حلال بداند و چنان کند، از آنگونه سنگها بر کیدش می‌نشیند که به هیچ دارو و درمان بهبود نمی‌پذیرد.

به‌روایت دیگر جبرئیل يك پرش را بردر خانه مالید و مردم از گشودن در درماندند. آهنگ زخم لوط کردند و گفتند ای لوط چون دانستیم که تو در نهان آن می‌کنی که ما به آشکارا می‌کنیم، جادوان بیاوردی و چشم ما کور کردی. آگاه باش که چون فردا جادوان بروند ترا به کیفر رنجی که به ما رساندی تباه کنیم و دخترانت را ببردگی گیریم.

لوط - که هیچ پینمبری قومی و ملتی بدان ناهلی نداشته - اندیشناك شد به جبرئیل گفت: ای ملك مقرب، همتی کن، چاره‌ای بساز و مرا از کین خواهی و آزار این مردمان سرکش و بدخواه برهان. جبرئیل گفت: نترس، پینمبر خدا باید بسیار شکبیا باشد. چنان کنم که فردا یکی از ایشان زنده نماند. لوط دلش آرام و قرار نگرفت و گفت: ای جبرئیل، اگر راستی نیت نجات مرا داری همین ساعت بکوش، از آنکه فردا خیلی دیر است و می‌ترسم تا آن وقت نشانی از من باقی نماند.

تن لوط از ترس می‌لرزید، دل جبرئیل به حالش سوخت و به هر افسون و افسانه بود راضیش کرد تا ساعتی شکبیبایی کند. چون دو بهره از شب گذشت جبرئیل گفت اکنون موقع فرا رسید که تو و زن و دخترانت از خانه بیرون روید. لوط آب به چشم آورد و گفت: ای جبرئیل مگر نمی‌بینی که دشمنان سرا را در میان گرفته‌اند چطور بیرون برویم. جبرئیل در دم ستونی متحرك از نور پدید آورد و به لوط و بستگانش فرمان داد تا در پناه آن ستون نور، دل آسوده بیرون روند. به‌روایت دیگر لوط و اهل بیتش و چهار پایش را جمله برگرفت و از حصار بیرون برد.

واعله که بیشتر مهاجمان از خویشاوندان وی بودند غوغا بر آورد که: ای مردم مگذارید شوهرم از میان شما بیرون رود او را بگیرید و بکشید. یکی نیز گفت: بدانید که اگر لوط از این دیار دور شود خشم خدا يك تن را زنده نمی‌گذارد.

جبرئیل به لوط و زن و دخترانش سفارش کرد پیش از دور شدن يك فرسنگ، به قفا ننگرند و گرنه بلایی بزرگ دامنگیرشان می‌شود. واعله که ناپاکدل و قتنه انگیز و دیر باور بود چون از حصار دور شد برای دریافتن عاقبت کار دشمنان شوهرش به قفا ننگریست. مکافات نافرمانی بدنش در دم به سنگی سخت بدل شد یا چنانکه یکی از مفسران و راویان معتبر نوشته همه اندامش مبدل به ننگ گردید.

جبرئیل لوط و دخترانش را به قریه صغر رهنمون شد. قوم لوط اگر بسیرت می‌داشتند از آنچه رفته بود عبرت می‌گرفتند و به پیغمبرشان حضرت لوط می‌گرویدند. اما سیردلی و خوددایی و شیفنگسی به زندگی آن چنان چشم

خودشان را بسته بود و بدین امید که بامدادان بر لوط دست یابند ، در خواب شدند . هنوز سپیده ندمیده بود که جبرئیل - میکائیل و اسرافیل و کروبیل ، هر کدام به گوشه ای از سر زمین قوم لوط رفتند تا هر يك قسمتی از دور آنجا را بکنند . دیری نگذشت که چهار پهلوی سرزمینی که چهار قریه ؛ و به قول دیگر هفت شهرک قوم لوط در آن بنا شده بود خالی شد. جبرئیل به يك قوت آن همه را با صخرهای پیوسته به آنها از جای بر کند و آنقدر بالا برد که ساکنان آسمان ، صدای خروسها و سگهای دیهها را می شنیدند . در آن هنگام بر اثر لرزیدن خانه ها مردم دسته دسته برانگیخته و از بلایی که بر آنان فرود آمده بود آگاه شدند . همگان دست به دعا برداشتند مگر گناهان نشان بخشیده شود اما توبتشان مقبول نیفتاد و جبرئیل که خشمگین و خسته شده بود از آن بالا چنان به قوت سرزمین لوط را به زمین کوبید که هر ذره اش به جایی افتاد و جز خانه لوط که آرام آرام به جایش فرود آمد و خشتی از آن نلرزدید و نشکست اثری از آن چهار یا هفت شهر بر جای نماند . اما برای اینکه سسٹ دینان و دیر باوران در روی دادن این واقعه عظیم شك نکنند جایی که سرزمین لوط آنجا شده برجای است و آن محلی است که پر از آب شده و بحیره لیبیه نام دارد !

در آن روز که این حادثه بزرگ روی نمود عده ای از قوم لوط از سرزمین خویش سفر کرده بودند اگر بدین سبب از بلا در امان می ماندند البته از عدل و انصاف الهی دور بود ؛ چه آنان نیز مانند دیگر افراد قوم لوط به همان گناه در خور کیفر بودند . از این دو جبرئیل به سر هر يك ، هر جا بود ، سنگی بزرگ فرود آورد تا همه کشته شدند. مگر یکی از آنان به خانه کعبه پناه برده بود ، کروبیلان سنگی که نزدیک بود بر سر او فرود آید به احترام آنکه در خانه کعبه بود ، نگه داشتند . مرد چهل روز همچنان در کعبه ماند. پس از آن به گمان اینکه بلا از او دور شده بیرون آمد و کروبیلان که سنگ را همچنان بالای سرش نگه داشته بودند همینکه از حرم کعبه دور شد رها کردند گناه کار به ضرب آن کشته شد. باری ، خدای بزرگ دانا و توانا همچنانکه حضرت ابراهیم را از شر نمرود و لشکریانش رها کند ، و صالح از بداندیشی ثمودیان و شعیب را از شر مردمان شهر مدین آزاد فرمود لوط از دشمنی قومش رها کند .

\*\*\*

پس از این واقعه لوط هفت سال در شام زندگی کرد و دخترانش را به کسان حضرت ابراهیم شوهر داد. اما در کتاب مقدس در حال دختران لوط چنین آمده است :

... و لوط از صغر برآمد و با دودختر خود در کوه ساکن شد زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دودختر خود در مغاره ای سکنی گرفت، و دختر بزرگه به کوچک گفت پدما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان به ما در آید بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با وی هم بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم . پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگه آمده بسا پدر خویش هم خواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر بزرگه به کوچک گفت اینک دوش با پدرم

همخواب شدم امشب نیز از شراب بنوشانیم و تو بیا و با وی همخواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم . آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک همخواب وی شد و او از خوابیدن و بر خاستن وی آگاه نشد . پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند . و آن بزرگ پسر زائید که او را مآب نهاد و او تا به امروز پدر مآبیا است . و کوچک نیز پسر بزراد و او ابن عمی نام نهاد . وی تا بحال پدر بنی عمونست .  
 لوط سرانجام بمرد در روز چهارشنبه ماه ربیع الاول سال . . . .



گلشن آزادی  
 مشهد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 نشر نیم  
 کتابخانه علوم انسانی

پی هوا نرویم و در هوس نزنیم  
 هزار مرتبه بی مهری از تو گر بینیم  
 به پیش شمع جمال تو گر چه می سوزیم  
 به تنگنای قفس خو گرفته ایم چنانک  
 ره سعادت و امن آن زمان دلا بوئیم  
 اگر زدیم ازین پیش زین سپس نزنیم  
 خلاف میل و رضای تو یک نفس نزنیم  
 و لیک حرفی از این ماجرا بکس نزنیم  
 برای تجربه هم بال در قفس نزنیم  
 که گام در ره این نفس بلهوس نزنیم

چو گلشنیم که گر جان دهیم در ره شوق

ز عجز دست بدامان خار و خس نزنیم